

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اذان و اقامه

اذان اعلام آماده‌باش است و اقامه به صف کردن و آماده‌ی حرکت کردن است. در اذان انسان به خودش تفهیم می‌کرد؛ به قوای ظاهری و باطنیش، به قلبش هشدار می‌داد؛ آنها را متنبه می‌کرد؛ به خود القاء می‌کرد که عاجز است از این که حق خدا را در مقام بندگی به‌جا بیاورد و فاقد لیاقت و شایستگی حضور در محضر حق و دیدار و لقاء خدای متعال است. به یاد خود می‌آورد که جز به مدد خدا، جز به لطف و رحمت حضرت حق، راهی برای ادای حق عبادت خدا و شایستگی‌یی برای رسیدن به محضر پروردگار متعال ندارد. گفتیم که نمازگزار باید روی دو پای خوف و رجاء بایستد و آن چه را که مایه‌ی خوف است و آن چه را که مایه‌ی رجاء است؛ به خود القاء کند.

اولیاء کمال خدا کسانی‌اند که واصل به مقصدند؛ مثل پیغمبر اکرم و ائمه‌ی هدی^۱ صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین، حساب آنها جدا است. عارفان و سالکانی که در مسیر سلوک راه طی می‌کنند دو دسته‌اند. یک دسته به اصطلاح قلوبِ عشقی دارند؛ یک عده قلوبِ خوفی دارند؛ که در ادبیات عرفانی از آنها به خراباتی و مناجاتی تعبیر می‌شود. کسانی که قلوب عشقیه دارند؛ وقتی پیام‌های اذان و اقامه اظهار می‌شود؛ به شوق و جذب می‌رسند. وقتی این حالت به آنها دست داد؛ با قدم عشق و محبت به محضر انس الهی قدم می‌گذارند.

اشخاصی که قلوب عشقی دارند؛ اگر قبلاً به آنها آماده‌باش ندهند؛ خبر ندهند که خودشان را آماده کنند و یک‌باره با معشوق روبرو شوند؛ ناگهان دامن از کف می‌دهند و چه بسا قالب تهی کنند. چون آن قدر عظیم است که نمی‌توانند در پوست خود بگنجند. لذا اذان می‌گویند؛ اذان می‌گویند که خود را آماده کنند؛ یک دفعه بی‌خبر رودررو نشوند؛ بی‌خبر و ناگهان در محضر محبوب ازلی حاضر نشوند.

حالت عشق و جذب در طول نماز صاحبان قلوب عشقیه استمرار پیدا می‌کند. آنها در طول نماز با محبوب خود معاشقه می‌کنند؛ نماز آنها نوعی معاشقه است. لذا پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: «أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ» برترین مردم کسی است که به عبادت عشق می‌ورزد؛ عاشقانه به عبادت رو می‌آورد؛ عبادتش عبادتِ عشقی است. عاشق عبادت است. «فَعَانَقَهَا» عاشق و معشوق چنان یکدیگر را در آغوش می‌گیرند که گردن‌هایشان به هم می‌خورد. این که مستحب است وقتی دو مؤمن هم به هم می‌رسند، معانقه کنند؛ یعنی این‌گونه همدیگر را در آغوش بگیرند و بفشارند. افضل مردم کسی است که عاشق عبادت است و با عبادت معانقه می‌کند. عاشقانه عبادت را دربرمی‌کشد. «وَ أَحَبُّهَا بِقَلْبِهِ» با همه‌ی گنجایش قلب خود به عبادت عشق می‌ورزد. «وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ» و با پیکر خود مباشر و هم‌مجلس با عبادت است. همان‌طور که عاشق و معشوق کنار هم می‌نشینند؛ در کنار عبادت حضور پیدا می‌کند. «وَ تَفَرَّغَ لَهَا» و غریبه‌ها را بیرون می‌کند؛ با معشوق خود که عبادت است، خلوت می‌کند. «فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَىٰ مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَىٰ عُسْرِ أُمَّ

علیٰ یُسْرًا» و چنان غرق این عشق‌بازی است که اصلاً برایش مهم نیست؛ اصلاً توجهش به سراغ این نمی‌رود که از نظر جنبه‌های دنیوی، در چه شرایطی زندگی می‌کند؛ در راحت و آسایش است؛ یا در سختی و عسرت و تنگی است. این مالِ کسانی است که قلوبِ عشقیّه دارند. عبادتشان عشق‌بازی است؛ معاشقه‌ی با محبوب ازلی است.

اما کسانی که قلوبِ خوفیه دارند. عظمت و جلال خدا بر آنها تجلی می‌کند. بر کسانی که قلوبِ عشقیّه دارند، جمال خدا تجلی می‌کند؛ بر اشخاصی که قلوبِ خوفیه دارند، جلال خدا تجلی می‌کند. سلطانِ عظمتِ الهی در قلب آنها تجلی می‌کند و قهاریت خدا آنها را در جذب می‌گیرد و لذا در اثر خوف، از خودبی خود می‌شوند. وقتی این‌گونه شدند؛ چنان خوف و خشیت بر قلب آنها حاکم می‌شود که خوف و خشیت از عظمت و جلال خدای متعال و توجه به کوچکی و حقارت و عجز و قصور و تقصیرهای خود، قلب آنها را در خود ذوب می‌کند. خوف به شدت اوج می‌گیرد و آنها را از خود بی خود می‌کند و توانایی هر کاری را از ایشان سلب می‌کند. لذا از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده است که فرمودند: «إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا كَسَرَتْ قُلُوبُهُمْ خَشِيَّتَهُ» خدا بنده‌هایی دارد که خشیتِ خدا قلب‌های آنها را در هم شکسته است؛ «فَأَسْكَنَتْهُمْ عَنِ الْمَنْطِقِ^۲» و خوف چنان بر آنها مستولی شده است که آنها را از حرف زدن ساکت کرده است و در محضرِ پروردگار قدرتِ یک کلمه گفتن ندارند. این هم در مورد کسانی که قلوبِ خوفیه دارند.

۱. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۸۳.

۲. حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۹۹.

اما مقام اولیاء کمال خدا از هر دوی اینها بالاتر است. اینها سالکان سییل اند؛ عارفان بالله اند؛ اما اولیاء کمال که به اوج قلّه‌ی کمال انسانی رسیده‌اند؛ حسابشان فرق می‌کند. آنها جامع هر دو مرتبه‌اند. لذا گاهی اوقات حالت عشق و جذبه‌ی عشقی بر آنها مستولی می‌شود؛ گاهی اوقات هم حالت خوف و جذبه‌ی خوفی بر آنها غالب می‌شود. لذا در روایات هر دوی این حالات برای پیغمبر و ائمه علیهم‌السلام نقل شده است. هم این که چگونه به وجد می‌آمدند؛ چگونه هنگام نماز احساس لذت و آرامش می‌کردند؛ که نقل شده است پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وقتی موقع اذان می‌شد؛ می‌فرمودند: «أَرِحْنَا يَا بِلَالٌ^۳» ای بلال اذان بگو و ما را به راحت و آرامش و آسایش برسان. تحت تأثیر عشق و جذبه، این احساس را می‌کردند. حالت خوف هم بر آنها مستولی می‌شد، که روایت‌هایش را جلسات قبل برایتان خواندم که وقتی موقع اذان می‌شد؛ چطور رنگ از چهره‌ی ائمه علیهم‌السلام می‌پرید؛ لرزه بر اندامشان می‌افتاد؛ زبانشان لکنت پیدا می‌کرد؛ چه حالی پیدا می‌کردند. این هم در اثر تجلّی خوف و جلال بود. آنها واجد هر دوی این مقاماتند. فرمودند: «لَنَا مَعَ اللَّهِ^۴ حالات^۴»: ما با خدا حالت‌های مختلفی داریم. گاهی خوف و خشیت غلبه می‌کند؛ گاهی عشق و حب.

اینها که گفتیم مربوط به عارفان و سالکان حقیقی و اولیای کمال بود. ما چه؟ مایی که در ابتدای راه مانده‌ایم و هنوز قدم در راه نگذاشته‌ایم و از آن مراتب بلند محجوبیم. جزء هیچ یک از آن سه دسته نیستیم. ما چه کنیم؟

^۳. مجلسی، بحار، ج ۷۹، ص ۱۹۳.

^۴. فیض کاشانی، کلمات مکنونه، ص

اول باید توجه کنیم که نکند یأس بر ما مستولی شود. چون یأس انسان را فلج می‌کند؛ قدرت حرکت را از انسان می‌گیرد. وقتی انسان امید نداشته باشد؛ نیرو و انگیزه‌یی برای حرکت ندارد. مأیوس نباشیم. درست است از توانایی‌های خودمان مأیوسیم؛ اما به رحمت حق امیدوار باشیم. امید داشته باشیم که اگر ما در حدّ خودمان، تقللاً کنیم؛ این تقلّای بی‌نتیجه، اظهار عجز و اضطراری است در پیشگاه خدا و دعای به زبان عملی است که به دنبالش اجابت است؛ «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ»^۵ لذا نکته‌ی اول این است که انسان مأیوس نباشد. چون اگر مأیوس باشد؛ رها می‌کند؛ می‌گوید ما که جزء این سه تا نیستیم؛ پس هیچ! نه، به خدا امید داشته باش؛ اگر امید داشته باشی و تلاش هم بکنی، خدا از تو دستگیری می‌کند و کارت را به سامان می‌رساند. کسی که امید دارد؛ حتماً تلاش می‌کند. انسانی که ناامید است، دست از تلاش می‌کشد. چون می‌گوید برای چه تلاش کنم؟ تلاشم اثر و فایده که ندارد. اما کسی که امید دارد؛ تقلّای خود را می‌کند.

نکته‌ی دوّم، ما که هنوز به آن حقایق نرسیده‌ایم؛ لااقلّ از ظواهر عالم طبیعت که خبر داریم. حضور در محضر یک سلطانِ قدرتمند را، یک فرمانروای مقتدر را تصوّر کنیم. ببینیم حضور در محضر یک سلطان و صاحب‌قدرت چه تأثیراتی در ما دارد. حالتی که در ما ایجاد می‌کند؛ به قلب خودمان توجه بدهیم که این فرمانده و فرمانروا یک بشر عاجز است که قدرت و اعتباری ظاهری پیدا کرده است؛ چگونه تو در برابر او مؤدّبی؛ چگونه در برابر او ساکت و ترسان و لرزان و خائفی.

^۵. سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۶۲.

این را به خودمان تذکر بدهیم؛ به قلب خودمان توجه بدهیم. بعد به قلبمان بگوییم خوب نگاه کن؛ این شخص هر قدر هم که قدرتمند است؛ پادشاه بزرگ‌ترین کشور عالم است؛ ولی همه‌ی قدرت‌های عالم مُلک، یک قطره و یک ذره از قدرت‌های عالم ملکوت است؛ و همه‌ی قدرت‌های عالم ملکوت، یک ذره از قدرت‌های عالم جبروت است؛ و همه‌ی قدرتِ مُلک و ملکوت و جبروت، در برابر قدرت خدای متعال هیچ است و اصلاً به شمار نمی‌آید. تو در برابر یک فرمانروا در عالم مُلک این‌گونه ترس و لرز داری؛ این‌گونه التهاب و تشویش داری؛ این‌گونه خائفی؛ این‌گونه ادب و نزاکت را مراعات می‌کنی؛ سعی می‌کنی فرمانبری کنی؛ عصیان و طغیان نکنی؛ ادب بورزی؛ جسارت و تجرّی نورزی. خدایی که دارای آن قدرت عظیم است که همه‌ی قدرت‌های مُلک و ملکوت و جبروت، در برابر قدرت او صفر مطلقند؛ در برابر او چگونه باید بود؟ این که می‌گوییم در برابر این سلطان عالم وجود باید این حالات را داشته باشیم؛ انسان با قلب خود حرف بزند، با ظاهر و باطن خود صحبت کند و به خودش حالی کند که در برابر خدا، یعنی همه جا. مگر جایی هست خدا نباشد؟ بله، آن سلطان بشری، در دفتر کارش است؛ از قصرش، از دفترش بیرون بیاییم، دیگر حضور ندارد و نیست. اما خدا همه جا حضور دارد و من همیشه در برابر این سلطان السلاطین عالم هستی هستیم؛ خصوصاً هنگام نماز که موقع حضور فوق‌العاده است. وقت نماز برای حضور در محضر پروردگار و ملاقات و دیدار با خدا، یک وقت ویژه است. اینها را انسان دائماً به قلب خود یادآور شود و تذکر بدهد.

در آغاز این ادب و التهاب حضور، مقداری حالت تکلف و تصنع دارد. اما کم‌کم قلب با آن انس پیدا می‌کند و به خورد جان انسان می‌رود. با تکرار و تذکرها مکرر دادن، کم‌کم این ادب نهادینه

می‌شود. این خوف و التهاب و اضطراب و احساس حضور در محضر حق، دائمی می‌شود. مجاز به حقیقت مبدل می‌شود. همان‌گونه که در برابر یک سلطان مراعات ادب می‌کرد؛ کم‌کم تمرین می‌کند که ادب در محضر خدا را تمرین و تکرار کند. این به تدریج روی قلب انسان تأثیر می‌گذارد. کم‌کم قلب انسان از عظمت خدا بویی می‌برد؛ در حدّ خودش آن را درک می‌کند. و این همان چیزی است که بنا بود انسان به آن برسد. این از منظر جلال بود که معمولاً و اغلب محجوبان اول با جلال تکان می‌خورند و راه می‌افتند.

و اما از منظر جمال. شخص به خود توجه دهد که انسان چگونه نزد فردی بسیار دوست‌داشتنی که با همه‌ی وجود به او دل باخته است، می‌رود؟ قبل از این که نزد او برود چه التهابی دارد. چه هیجانی بر وجودش مستولی است. چه شوق و اشتیاقی در وجودش است. و چگونه سعی می‌کند به زیباترین شیوه در محضر او رفتار کند. مراقب است نکند عملی از او سربرزند که محبوب را، آن صاحب معشوق حُسن و جمال را رنجیده خاطر کند. اینها را به قلبش توجه بدهد. بعد به خود بگوید این یک صاحب حُسن و جمال بشری است؛ مال عالم مُلک است. همه‌ی حُسن و جمال عالم مُلک در برابر حُسن و جمال ملکوت، هیچ به شمار می‌آید؛ ذره‌یی از بی‌کرانه است. و همه‌ی حُسن و جمال ملکوت در برابر حُسن و جمال جبروت ذره‌یی از بی‌نهایت است و همه‌ی حُسن و جمال ملک و ملکوت و جبروت در برابر حُسن و جمال حضرت حق، هیچ مطلق است. در برابر این صاحب حُسن و جمال چگونه باید بود؟ اگر اینها را انسان به قلب خود توجه و تذکر بدهد؛ به تدریج در قلبش اثر می‌کند و کم‌کم عشق و محبت واقعی به خدای متعال در آن پدید می‌آید و انسان بویی از عشق و محبت الهی و حالت عبادات صاحبان قلوب عشقیه را استشمام می‌کند.

اگر انسان در میدان مجاهدت قدم بگذارد، لطف حضرت حق دستگیر او می‌شود و ان شاء الله
تلاش‌های او به نتیجه و مقصد منتهی می‌شود.

حال به اختصار به تشریح اسرار و ادب‌های فراز به فراز اذان و اقامه می‌پردازیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ